



کتابخانه
ف. ۴۰۶

بازرسی شد
۳۶ - ۱۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۶۸۴

موضوع: محمد درویش امیر...

شماره قفسه: ۴۰۶۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۰۶۶



در روز عاشق با ناله‌های
گرفتگی صبحین بی جانم
بر لب تابی من کنان
کشتن زلف و نهان
درد و غم

نغمه در جنگ	خفته و غمناک
صفا کردی که بود در کمال	درین پیشه و کمال
که در غمی جز در دلت	بود و در غم و کمال
بمانی بر دین پاکت	که در دین غمی که کمال
شراب عاشقی تو در دلت	از دست تو در دین و کمال

دردم که کشته دلی است
بر در آن کشته که دلی است
تعلقت که کشته دلی است
تا که دم آب و دلی است

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۰۶۶

مردود شد و بقیه که قابل است
بیت آید و بدو خود در است

چون برتر است از هر که یا همین شود
چون از دست تو فصل دل کین است
مخمل خیال بخت جو منیر آورد
خروش و دل و لاله تو فصل خرد و دین است
چو لاله روی خود از آفتاب کجی
تو فصل جبین زل خیزن خواب است
چو در چشم تو چرخ شد بنای کس
که کز تو و بعدا اکمل از تو نیست
چو در مطهر از رخشای عزال نونه
زیبا کجای کجای کجای تو نیست

خطت که بهر در راه رفایع نیست
دل که در آشتی غایب نیست
با احتیاط قدم زد که هر دوای
کنند عاقل و درویش و غافل و دروغ

دلم که ز جانی کسی چسبیده بود
سر بریزد و حرف بگوید

و گزشت دوم جز عاشقی گشت
 اهل دل از کیش بر نیاید در دنیا
 و صبا ز عشق می سپید و دلها ز کار
 پندار دل بر جاساطوف را من
 شای ز باران و نسیم و مرغ و گل

چشم باری دشت از این دلی
 کین عکاسه چرخ باز و بار
 آن گزشت راجه کس که شایسته
 و رضای کوی زلفت چای
 ز نامه یا کس مقلد دل گشت و بار

نظری که در عرض موش برآید	آویخته بگل او خوش است
دل پیوی باغ میکشدم کان	بر طرف لاله زده گلشن است
خطی که در روی رخسار	چو سبزه زنگار که آتش است

شرب بیا و سلسله زلفش	صد آسم از درون شوش است
نه می پیری با هم دیوانگی برابر	چون کار با بیان بی شمن است
وله ایضاً	
امروز زینم صحرای بی کردشت	کویی که از خاک سر کوی کردشت
نیکین و کز یک چشم من کوی	افسوس که در طرفی روی کردشت
روی دوم اذان آتی که کفر شام	بناش من بود و نظر منی کردشت
نوشته کسی بوسم خود و کوی	مرز و شترابی را بی کردشت
شاهی بجا شای رعیب نیامد	چهار و فطر و جسم ابروی کردشت
وله ایضاً	
گرمید زرد و دلم آینه دره کرد	آتش کزیت و کاشانه جبین کرد
عاقبت چون می درنا بود و دارد	ایر محمد اندیشه بود و غم نابود کرد
تا که آن غمزه سر کس است نادم	چون مقرر گشت روزی کرد کرد

یوه ای آرام جان که سرش پاپ	کر پستی و لها آخرت صواب
مست شای عظیم قریب با نکی	بند کانی این کی قول آن مردود
وله ایضاً	
ایر و زینم سب که دل در گشت	تیری که خرد و دم ز کانی گشت
آیا و کسری که بوی شکر آید	آز و بند که گرفتار بند گشت
نه بانی تاب رفته و ابرو کرده	چهار و آنکه سید کاک گشت
ای و اعطای حدیث کجا قول کجا	من کجا و بیکدیگر یک گشت
فرمود که شای این در کینه	مبند بروی این غم کر گشت
وله ایضاً	
که ام که گشت ایر گشت	که ام پینه که از نوع تو گشت
طیب چاره و کج ساز و رنج	که نا توانی در آرزوی گشت
بقول می روشن نمیشد راه	در دین تیره و لالان گشت

شاهی
۶

دوستی که بشو اعطای کنی است	بگو تر و در ضایع کن که نیست
خیال و تیغ تا شربت به نام دل	و که موای تا نام هیچ صورت نیست
ولا مدار زنا بجای هر چشم و فدا	که در حیات این عمر مان نیست
بنالد و در پست خلق سید چشم	ز کوی خورشید که اهل صفت نیست

وله ایضاً

که ادم صوفی که در چشم پر غبار نیست	که ادم فتنه که در زلفش بار نیست
در و سینه ز فتنه که در نشان چشم	هر هیچ که شسته زید کم که یادگار نیست
ولا غافل از اوست پر و پست	در چشم نام جو که در غایت نیست
موای عشق جو که در وی لایق نیست	نزار با که بگفته که کار نیست
اگر چه در عشق خاک سید کیا	منو زبرد دل از زود و غایت نیست

وله ایضاً

کسی که عاشق و تیغ سید صانع نیست	موای که تیغ اسفن کوز و صانع نیست
---------------------------------	----------------------------------

۴

دلی که تو بر فانی هستی تو کرد	دلی که تو بر فانی هستی تو کرد
پسینه دلی که تو در زلفش	کرب و دید و چشم بی دلی نیست
ولا بسوز چو و ای لاف و ادب	کسی بخانه تا یک بی جمل نیست
زلفت تا ز شای بخت و کوی قیام	خول سپه ای بی کایب رافع تر

وله ایضاً

مرا و شش بودی غایت پست	نرسد ای تا بدی نماید
ولم نیست و آینه ز و بر ما	وزان آتش بجز و دوی نماید
پیر آه روز و چشم و یادگار	بجز و آبی تو دوی نماید
قلب از عقال بر تافت کو	کریسج امید بیو دوی نماید
کس تیغ جلا و خوشای	کوشش مشق و دوی نماید

وله ایضاً

مرا هریت که بر خاک سپه پانزاد	بجز عینه که شادمان و نیکان
-------------------------------	----------------------------

کسی نبرد دست نشیندی شدت سال	بنازگی پیک از خود خبری است
زادیدو ای نرم از گوی تشنه	خو کوئی تو در دهنم فرو می کشی
دل ناک مرگاتن پسیند پیر	پیکان چون دل بویای پیری داشت
مرد چاک شد از دست خرافات لاش	چون لاک که با دواغ تو خویشتن گشت
در ایضا	
ای دل ایام حشر شد بر نیام	رو که ترک زنت مبارک باد
دل نوزاد من آهست	چون برانگیخت ده بر باد
آنچنانم بیا و برونول	که ترا بر شیم زنت از باد
شده و در کار کار گشت	عیش پر ز رخسار تو باد
سر دازد بند و تفت	ای غلامم تو بند و آزاد
کفنی نهادنای ز نظر مر	کاشکی چنین نمی افتاد
در ایضا	

بستم تو حالت که بر حال مسافت	بستم کمر این اتم در خواب نماید
در شیشه صافی بگراده کنین	چون کس کل لاک که در آب نماید
طاری آن طرد ز پناه تو پید است	هر جا که رود و زو بهتاب نماید
شبنما که بقطر سه کوی تو شای	خار و چکش بر تنه شتاب نماید
در ایضا	
پیر و تو که ز پاشیند	کین لفتی بجا نشیند
هر کس که شبی زشت با تو	بسیار برده زمان نشیند
سرخ بام و دل تو بدی آن نیز	خود کو که وقت بجا نشیند
کروی که ز کوی دو پستیز	در دیده جو تریا نشیند
شای تشیت یار با تو	کس با تو یی جرات نشیند
در ایضا	
پسوی من آن پسر و با لایز	باز کار رفتن بهار میرود

جان من که گوی می رسید	عاشقانه اول عهد جاریه
چون لم خون کجی شتاب آرد	روزگار از پهلوی میرد
کشته داند لبت لبت که چیت	فاقت انکو تاش میرد
کشمش جان او شای می گو	بخت و زخیر و سیاه میرد
و ای صفت	
بسی که گوی تو را هستم خواهم	زمانه تابع و کردن کام خواهم
ز دل و دلت پر نشان جوانی شایخ	که غل غالی او پست نام خواهم
معدن صفت خود و نه سکه شیرین	تو دل حضرت او که کلام خواهم
انکو که جان جانی کرشمه میکن	کو که دلت خوبی مرا خواهم
پیر سلطنت ارجا و بندگی	پیکان آن سپهر که را غلام خواهم
و ای صفت	
عری مانگت توام در خیال بود	جان میوه را همه سحر حال بود

رفت آنکه در سیل سحر در نورین	ز بار و دغره با تو جواب و سوال بود
کشم سپید میان توام باز در کنار	کشم بر که آنچه تو دید خیال بود
شرم آیدم که سجده بر پیش پای کسی	آن سپهر که پاهای پست پای بود
آنکه که گفته شای درین غل	آری بیکر زلف و بهرید حال بود
و ای صفت	
عیدت طایفه طرفه اکثرت نایز	چسبیدن من میرود دل پیران شد و کلام
هم مرغ نالای من هم کل ارم و چس	مر کس بیاری در پیش من دل انگار بود
فقد که بودی سینون خندید زایل بود	من سینوری خندم کنون قتل و قتل بود
گر از دل بستی در حال خون کشی	هم با طبعی قستی حال دل پیران بود
در میان درد دل آن تند و آیم بر آن کرد	چهاره من مجرم اندو چون میره از و بود
نورم کل و کشتن ز کشت و پستان	پیش تو میکنم نشان شرمند و کلام بود
شای ز خوابان و نفس انفا و در و دام	هر مندیای من در دانه و کلام بود

وایضا

نسل روزی و خلقی پوی مهر پریند	بنی خدایان در درجی لعل مریند
رخ مودی و دماز اجتم بر آرد	عید شد به یک سنان و دود آرد
سکه و شهبای عفت سر خرم آید	کین تباخ بر شد در خیار و یاد آید
میر و خلقی به پیکال کمال میخ	تو بمانی کز سبب آینه و یاد آید
پله کوی شاهی در اند و رادان شد	حال او اند اگر در غیبتش آید

وایضا

کر لاری من و کند و ات با و آید	جان صحت زود و از منم آید
و می بسجادی تو آرد و جان آید	رستم این شد ز یاد تو شود آید
و زود رفت و دلت بر منم آید	کر به از دلم سپک بوز آید
جان صحت احباب زود آید	زود باش که خنجرهای منم آید
بیل و لشکر و کرانکست منم	درویدی کز نیم کل و شمشیر آید

ناله بخت که پهلوان خوار است	مهاجرت که در کشور آید
سجده شکریت که از پای در آید	بشم خیزد تو کز سبب آید

وایضا

کر م شفت و زن از کمر	دلم کوی با منم آید
رخ از چو و بیای لم زانک	ز دیو از کسی بر دل آید
اگر شبت بجای کرد و پست	کسی برست لا یتقی آید
پناز و عاقبتی را خاک لایم	کر اول بافت در کس آید
توانم بر جان او بند رفت	اگر چشم تو ام کل آید
و دانه اشک را بر دم بویا	کر دانه دانه بر پای آید
بشرعی شد تیرش شاهی	کر فرود آمدن کل آید

وایضا

کر کین مرزبان کار بخت	دشمن در دخت یار بخت
-----------------------	---------------------

مهرش عاشقی و آنکه غم کار	خرد و اند که کارش زانجا
من و ای بر تو دردم بیا بیا	از شاخ عمر بر تو در آید
آن زارم کشتن از طر دای	که موی در رس بیا بیا
بر سو ای علم بردار شای	که مهر و عاشقی و شوک آید
و ایضا	
گرسن زانک ورت زخم دل شای	ز آن شد بر طوق زخم و حال غم
من خود آواره شدم لیکن دل زار	پر شش و یک در کیت تر شای
پیار با من قصد و دوی تر شای	که بر آن محال که زانجا زار
عاشق از او رفت دل آفت و درد شای	چون کاز از او رفت مرشد و زار
ی بماند زو یاری جنتی بکوی	و که شای را زلف بر صورت زار
و ایضا	
بفرستیم دل آواره در کیت غم	جانم از عشق در دل حیرت زار

ناله برش بر دم آسود و کی رسد	کین تیاج به یه کویا بیا بیا
سین ساج شود و راز و جفت	مده غار بر برای کیت
مکان تو که یاری غیر بکین	تر کشیده وصف تصایب
شای بیا چشم از آن یزد و دیت	کشتن بیا ن یه غم بیا بیا
و ایضا	
در کوی تو از بستر که کوی	بار و بیه تو از بستر که کوی
بای که تو زلف و رخ غایت	از بستر پستری که کوی
در دمه پیش بکین	من و چه بسم ز من که کوی
کره بیا بیا به از دست	رازی بیا بیا بیا که کوی
باعتق و غم بیا بیا	پیش تو از آن من که کوی
و ایضا	
من و راجه کل غم بیا بیا	عالمی را بیا بیا بیا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سید که در این دنیا از او پیشتر
 مدد که از او پیشتر از او پیشتر
 که در این دنیا از او پیشتر
 که در این دنیا از او پیشتر

[illegible][illegible]

بعد از این آیه می گویند: اینجاست که کاتب می گویند:

در ایست

در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست

در ایست

در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست

در ایست

در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست

در ایست

در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست
در ایست	در ایست

در ایستادگی

هر که کوفت ز یاد تو بودم	ای که ایستادگی تو بودم
شیر و درم سرور و برکت	ای که ایستادگی تو بودم
آتش و آفتاب و ماه و ستاره	ای که ایستادگی تو بودم
شده و خورشید و ماه و ستاره	ای که ایستادگی تو بودم
در آفتاب و ماه و ستاره	ای که ایستادگی تو بودم

شیر و درم سرور و برکت	ای که ایستادگی تو بودم
آتش و آفتاب و ماه و ستاره	ای که ایستادگی تو بودم
شده و خورشید و ماه و ستاره	ای که ایستادگی تو بودم
در آفتاب و ماه و ستاره	ای که ایستادگی تو بودم

در ایستادگی

هر که کوفت ز یاد تو بودم	ای که ایستادگی تو بودم
شیر و درم سرور و برکت	ای که ایستادگی تو بودم

شیر و درم سرور و برکت	ای که ایستادگی تو بودم
آتش و آفتاب و ماه و ستاره	ای که ایستادگی تو بودم
شده و خورشید و ماه و ستاره	ای که ایستادگی تو بودم
در آفتاب و ماه و ستاره	ای که ایستادگی تو بودم

در ایستادگی

شیر و درم سرور و برکت	ای که ایستادگی تو بودم
آتش و آفتاب و ماه و ستاره	ای که ایستادگی تو بودم
شده و خورشید و ماه و ستاره	ای که ایستادگی تو بودم
در آفتاب و ماه و ستاره	ای که ایستادگی تو بودم

غم آید و خور و نغمه در غنچه یار	مهر است بر که ز دانه دانه در کرم خور
ز تماشای دل زاده که با ما نرسد	بی خود کار که با ما نرسد
و ایضا	
بدرخت آتش عشق تب کند خفا	بدرخت تیره که بخت بیک کار
بسیار که گریزم درین با که نم	بدرخت نام تو گرفت در ناله و
حق و بر سر راه و گور و آزار	کسب عشق چنان که در و در و
بدرخت پست با دلی که شک کردم	روا بود که به سر نرسد در ناله و
نخای شبیه به در و راقم در کش	بدرخت اطفای صبر و در ناله و
و ایضا	
توشتی به رعب و دل غم زده و	توان بشید و در و در و در و
انجام دهمی که چشم من	بیدار باز و در و در و در و
ال شریب و در و در و در و	توان بشید و در و در و در و

۲۷

یکدیگر خورم این در شامی خسته را	دست زده بر سینه یار و در شام
و ایضا	
شبی با صبر ای که شمع	که ای شبی با صبر ای که شمع
ز با پیش قدمش قدح	بجو و دما دم که در و در و
سراجی در کت نشیند	تواضع ز که در و در و در و
و ایضا	
در جمع و در و در و در و	که با صاب خرمی را صد که در و
از دایه و در و در و در و	بجو و دما دم که در و در و
ببا پیش و در و در و در و	از دما دم که در و در و
و ایضا	
و در و در و در و در و	که در و در و در و در و
کسی را در و در و در و	که در و در و در و در و

و بدان دلید تو سر و جسم	و از همیشه روز پنهان
سعدیکین که گشت را	باشد که کیمیش بر بدان

و این شمع شمع هر	که روزی از این رخ فای
گشت نیمه فانی در آفتاب	برفت بر این رخ فانی
نه از این کار که بر جبهه شد	ز انوار شد و در جبهه
ز بسبب خورشید و این	خود از آن که نمی توان
چون شمع و این طبع و سازگار	چون در سر اگر آب می توانی
چون در این قوه و سازگار	که خورشید از یک پا فانی
چون در این قوه و سازگار	چون در این قوه و سازگار





